



و غیره بهره کافی داشت و نزد استادان هر يك از این فنون تحصیل منظم کرده بود در شاعری تابع قدما بود قصاید استوار و غزلهای آبدار از او مانده است چون در اوایل عمر متوجه خدمت عرفای زمان گردید اکثر اوقاتش در خلوت میگذشت و جز دره واقعی که خدمات دولتی او ایجاب میکرد یا محفلی از دانشمندان تشکیل میشد گرد معاشرت نمیگشت در

حسن خلق و پاک اندیشه و محبت وطن و تعصب در طریق دموکراسی و مشروطه و اجراء قانون بی باک بود و سالها در این باب رنج برده و عاقبت هم روسهای تزاری او را در هنگام غلبه بر ناحیه غرب دستگیر و در همدان محبوس و بطهران تبعید کردند و در این تبعیدگاه بدرود حیات گفت در راستی گفتار و وفای به عهد و اجتناب از حسد و غیبت جدی بلیغ داشت مردم کرمانشاهان را بقول و فعل او اعتماد تام و فرمانفرمایان آن ایالت را بصحبت و مشورت او میلی وافر بود کتب مشهور او از این قرار است

- ۱ - دیبای خسرویه در تاریخ ادبیات عرب قریب ۳۰ هزار بیت که هنوز چاپ نشده است ۲ - شمس و طغرا و ماری و نیسی و طغرل و همای که افسانه است بسبک رمانهای اروپائی باقلمی بسیار جذاب نگارش یافته و تاریخ دوره اتابکان فارس و اوضاع ایران در عهد مغول و شرح ابنیه تاریخی فارس و غیره از این کتاب استفاده میشود بعلاوه در شیوه قصه پردازی این کتاب بزرگ شاهکار روایات فارسی بشمار است در ۱۳۲۶ قمری چاپ شده است ۳ - رساله تشریح العلق در عروض ۴ - تذکره اقبال نامه در ترجمه شاعران کرمانشاهان که در هنگام حکمرانی اقبال الدوله بوده اند ۵ - ترجمه الهیة والاسلام تالیف دانشمند معظم سید محمدعلی

شهرستانی علاوه بر اینها چند ترجمه و تألیف مختصر از او بیادگار مانده است که هنوز بطبع نرسیده است دیوانش مشتمل بر قصاید و غزلیات و در شهر یور ۱۳۰۴ در طهران چاپ شد مقدمه مبسوطی از نگارنده دارد . برای تفصیل احوال او مخصوصاً قسمتی که بقلم خودش نگارش یافته است بمقدمه دیوان رجوع شود .
این ماده تاریخ از آثار طبع آقای ملک الشعراء بهار است که بر سنک مزار خسروی در جوار ابن بابویه نقش شده است :

دربخ و درد که شه زاده خسروی ز جهان
چو بود مردی آزاد جست از این زندان
بهار شاید اگر در غمش خرو شد زار
جهان همیشه با آزاد مرد کین توز است
بر اهل معنی تلخ است اختلاط جهان
چو بود روح خرد خسروی تحجب جست
برفت خسروی و رست از این گریوه تمگ
بد افضلیت او در ادب مسلم خلق
عجب در این که پس از مرگ سال تاریخش
برفت و از پس او آه و ناله بی ادبی است
بمرد آزاد آنکو گریست گول و غبی است
بحکم آنکه خروش بهار زیر لبی است
فقور مردم آزاد ازو نه بی سببی است
که سیرتش همه خاری و صورتش رطبی است
که روح را صفت و خاصیت به محتجبی است
پناه جانش اوراد و ذکر نیم شبی است
که حیات و چنین مرتبت نه بوالعجبی است
درست و راست همان افضلیت ادبی است
(۱۳۳۸ ه . ق .)

از قصایدی که خسروی در ۱۳۳۴ هنگام غلبه مصائب بره و یهن عزیز سروده است این قصیده نقل میشود :

دلا چند زاری بر این حال زارت
چه گوئی که بر بسته از جور اعدا
چه باکت که یاران شکستند پیمان
وطن را سپردند آسان بدشمن
ره صبر و تسلیم بیمای کاین ره
یقین دان که جز روی حرمان نبینی
ندیدی که صدبار در ناامیدی

چه نالی از این سختی روزگارت
ز شش سوی بر روی راه فرارت
بهشتند بر جای بسی پشت و یارت
بخوانند پس دشمنان از دیارت
بمنزل رسانند بناگاه بارت
بدین مردم از بینم امیدوارت
فرج ها پدید آمد از کردگارت

توخوش خفته غافل ز پروردگارت
چه پرواست از قیصرو از تزارت
که بر تو بگریسند آل و تبارت
که پرورده يك عمر اندر کنارت
وزو برس آخر چه شد اعتبارت
چها رفت بر طوره تابدارت
چه آمد بر آن زیور شاهوارت
که بینند امروز از اینگونه زارت
تسبه گشت پیرایه افتخارت
نهادند بر گونه ها داغ عارت
مسیحا صفت برده تاپای دارت
بتارك نهادند افسر زخارت
که از کین بر آرند از سردمارت
فکندند در بره همچون شکارت
کشیدند از گوشها گوشوارت
که کردند خویشان چنین تارومارت
از این عاق اولاد خواهند تارت
که خندند بر چهره شرمسارت
که چون روز روشن کند شام تارت
پردازد از گلستان خس و خسارت
برانگیز آن دادگر شهریارت

پرورد هفتادسالت به نعمت
اگر روزو روزی خداوند بخشد
غم خویش کم خور که کم مانده باشد
دمی غم خور از بهر ایران ویران
برین مادر ناتوان مویه سر کن
چه آمد بر آن چهره تابناکت
کجا رفت آنقدرت تاج بخش
کجایند آن زادگان غیورت
دریغا که از نا خلف زادگان
کشیدند اندر جبین نیل تنگت
یهودی منش مسلمان ریائی
ز سر بر فکندند تاج ککیانت
بدشمن سپردند ای مهربان مام
زهرسو چو گرگان درنده اعدا
ربودند از گردن و سینه عقدت
زیگانگان مادرأ چند نالم
ندانند کاخر گواهان غیبی
نمانند بر جای از این خود پرستان
شهی را برانگیزد از غیب داور
بر اندازد از بوستان بیخ ظلمت
جهان بر ز جور است و بیداد یارب

غزل

که سیمش ز امتحان بیفش بر آمد
سیاوش سان خوش از آتش بر آمد
فرورفت اینچنین مهوش بر آمد
بمیخانه شدو سرخوش بر آمد

دلیم با آن پریش خوش بر آمد
چواز سودای سودابه بری بود
بدریای غمش چون جان تار يك
کرامت بین که دل با کوه اندوه

چو جان از حواس و از جهت رست
بدست رایضی ده کره نفس
بجز حرف محبت چون نمیخواند
کسی کوه دست از جان و دل و تن
ز در بندان پنج و شش بر آمد
و گرنه توسن و سرکش بر آمد
دل زینگونه بهجت کش بر آمد
بشت از چنگ کشواکش بر آمد

بقصد جان زار خسرویی بود
ترا هر تیر کز ترکش بر آمد

دانش

تقی دانش که لقب ضیاء لشکر و مستشار اعظم داشته پسر
مرحوم میرزا حسین وزیر تفرشی است و در حدود سال
۱۲۸۸ هـ . ق . در تفرش تولد یافته است سالها در خدمت میرزا یوسف مستوفی المعاملک
صدر اعظم و ظل السلطان و ناصر المعاملک و میرزا علی اصغر خان اتابک سمعت دبیری
داشته و در ۱۳۱۵ هـ . ق ، تذکره صدر اعظمی را در شرح حال شعرای معاصر
اتابک نوشته است .
بعد از شروع مشروطه در عدلیه و دفتر ایالتی فارس بخدمات دولتی
اشتغال ورزیده است



دانش در ۱۳۱۹ هـ . ق .
کتابی در صورت فکاهت طبع کرده
که مشهور بدیوان حکیم سوری است
دیگر از آثار او مثنوی نوشتن روان در
ذکر سلطنت انوشیروان و فردوس برین
بطرز گلستان و مثنوی جنت عدن
بشیوه بوستان و تذکره خوش نویسان
خطوط هفتگانه و کتابی در علم
بدیع فارسی و بحر محیط در ۱۲

جلد حاوی مباحث اخلاق و اخبار و غیره است دیوانش در حریق رشت طعمه
آتش شد . اکنون در طهران بفرام آورده دیوان دیگر از روی محفوظات
ویاد داشتهای خود مشغول است

در شرح حال خود و ستایش شهنشاہ گوید

تنگ شد از شش جهت مساحت میدان من
 تانشکافد زمین از سم خارا شکوف
 بس بوغا چشم چرخ دید که مریخ او
 حال برنج اندر است دست من از آستین
 سرپی فرمان من داشته فرماندهان
 زانهمه سوداگری از پس هفتاد و اند
 از سطوات جلال بهر سران در سرای
 درد زهر سو بتافت پیکر من آنچنانک
 بال هما بر سرم سایه فکن بود و حال
 خرمن فضل مرا اهل ادب خوشه چین
 مهر خموشی نهاد بر دهن شاعران
 نی بطریق حلول نی بتناسخ بفضل
 سطوت من پیل رار کن و قوائم شکست
 من به نردی فنون من ز کجا و جنون
 صابی و عبدالحمید صاحب و ابن عمید
 من متنبی بشعر امت من شاعران
 بل بخداوندیم در سخن آئی مقرر
 چرخ دلم را شکست راه من از چاره بست
 حلام من و بوقییس گر که بمیزان نهند
 بر گذرد از فلک کفه میزان او
 گر بسخن آوری چرخ زبان داشتی
 جامه من گوهری است ملک جهانش بها
 انوری عصر خویش شاعر قطران سخن

بسته شد از چار سوی عرصه جولان من
 میخ حوادث نشست بر سم پیکران من
 بس بتضرع گرفت دامن خفتان من
 نک بهراس اندرست پای ز دامان من
 نیست کنون دست من در پی فرمان من
 غیر خرافات چند نیست بدکان من
 پای نبود از نبود رخصت دربان من
 دشمن من بر شتافت در پی درمان من
 جایگه جغد شد شمسه ایوان من
 خوان گرم گستران ریزه خور خوان من
 تابسخن لب گشاد طبع سخن ران من
 ناصر خسرو منم ری شده یمگان من
 نک پی موری دهد لرزه بر ارکان من
 سلسله زلف اوست سلسله جنبان من
 گسترم از خوان فضل و اقدومهمان من
 صحف سماوی من دقت و دیوان من
 نثر من و نظم من شاهد و برهان من
 کرد چه جبران آن داد چه تاوان من
 حال دو کفه بدید ز آن وی و ز آن من
 پشت زمین بشکند کفه میزان من
 در صف مدحتگران بود ثناخوان من
 کیست که از من خرد گوهر ارزان من
 شاه جهان پهلوی سنجر و مملان من

برترم از شاعران من بسخن گستری
 بر همه شاهان سراسر است شاه جهان بان من

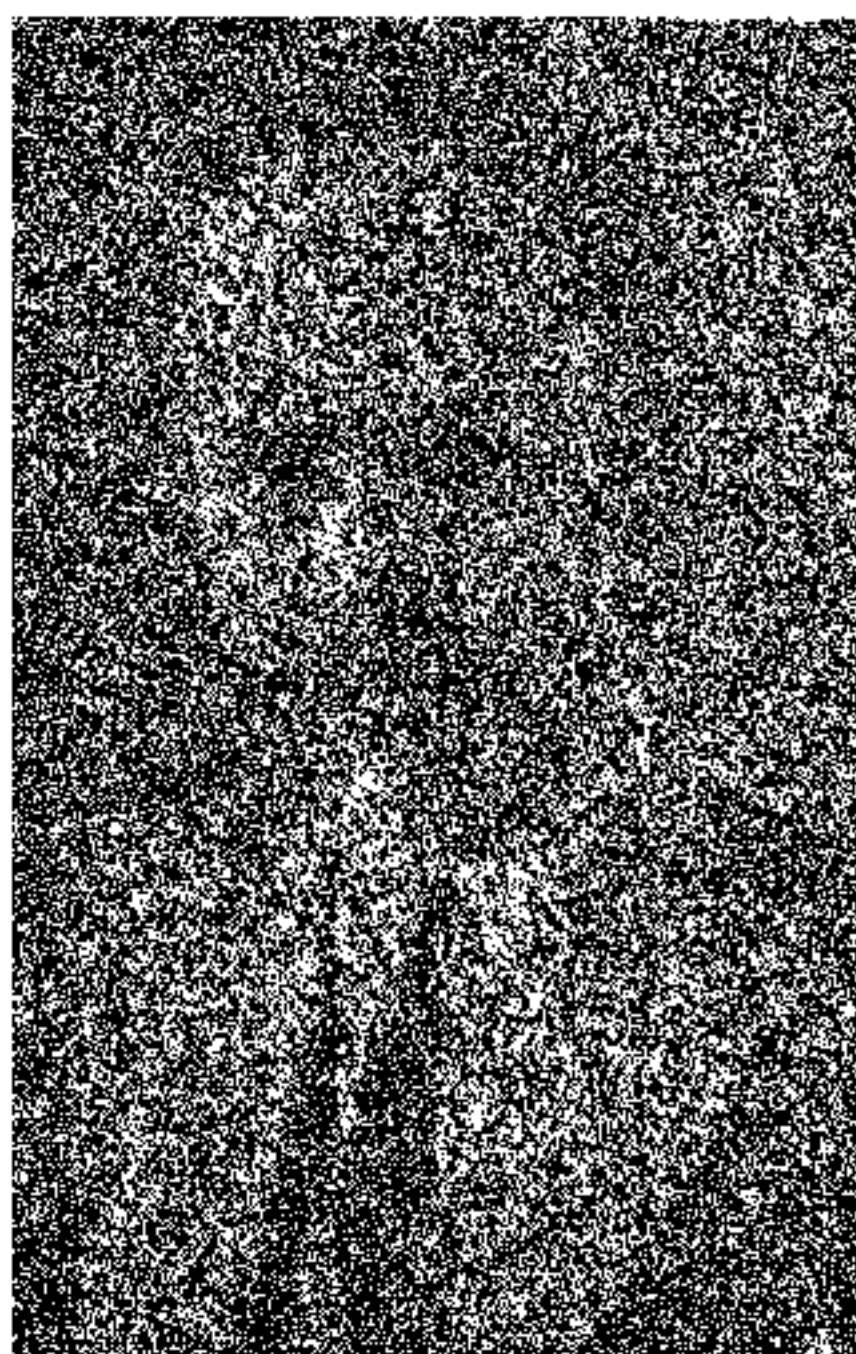
از دیوان حکیم سوری

از آتش رشته‌است لبالب تبارها
 آن چمچه‌های پر شده بر دست سوریان
 آن سیخها بدست گروه کبایان
 قانع بکنگریم و بکنگر بساختیم
 چون بار هندوانه بینم بر اشتران
 اندر خیال آنکه چو بگسسته شد مهار

وز سوریان نشسته فرازش قطارها
 مانسند بیاهما بکف آیسارها
 مانند نیزه‌ها بکف نیزه دارها
 چون اشتران بادیه بانسوک خارها
 خخ میکنم که بگسلد از هم مهارها
 باشد که هندوانه افتد ز بارها

سوری نه خود منم که در این شهر چون منند
 نه يك نه ده نه صد نه دوصد بل هزارها

دهخدا
 علی اکبر دهخدا در سال ۱۲۹۷ هـ. ق. در طهران متولد شد پدرش از ملاکین متوسط الحال قزوین بود که چندسال قبل از ولادت او در طهران مسکن اختیار کرده و قبل از آنکه دهخدا بده سالگی برسد



بدرود حیات گفت دهخدا صرف
 و نحو و معانی و بیان و حکمت
 قدیم را نزد برخی از فضلا آموخت
 وبصحبت مرحوم آقا شیخ هادی
 نجم آبادی دانشمند شهیر رسید
 پس از تحصیل در مدرسه سیاسی
 سفری باروپا کرده چندی در
 وین اقامت گزید و هنگام بازگشت
 نویسندگی روزنامه صوراسرافیل
 را عهده دار شد معروفترین قسمت
 های این روزنامه بخش فکاهی
 آن است که دهخدا آنرا تحت
 عنوان «چرند و پرند» بامضاء «دخو»

مینگاشت .

دهخدا بعد از بمباردمان مجلس باروپا تبعید شد چندی در پاریس و

سویس و اسلامبول اقامت گزید و پس از خلع محمد علی میرزا بایران آمده نمایندگی مجلس شورای ملی یافت در ایام جنگ بین المللی ۲۸ ماه در قراء چهار محال اصفهان متواری میزیست .

از تألیفات او «امثال و حکم» است که در چهار جلد بزرگ بطبع رسیده و حاوی امثال سائره فارسی است این کتاب برای همه طبقات خاصه نویسندگان بسیار سود مند است و مخزنی از اشعار فصحاء ایران بشمار می آید بزرگترین تألیف دهخدا لغت مبسوطی است که بتشویق وزارت معارف مشغول اتمام آنست این کتاب که نتیجه بیست سال زحمت مؤلف است پس از انتشار نقص بزرگی را که در ادبیات و زبان فارسی از نبودن فرهنگ موجود است مرتفع خواهد کرد .

حواشی دهخدا بر دیوان ناصر خسرو و اصلاحاتی که در دیوان منوچهری کرده بسط اطلاع و تبحر او را در ادب فارسی نشان میدهد از ترجمه های دهخدا کتاب «روح القوانین» و «سر عظمت و انحطاط دولت روم» تألیف فیلسوف شهیر فرانسوی مونتسکیو است که مثل فرهنگ فرانسه بفارسی او هنوز بطبع نرسیده است دهخدا قریب پانزده سال است که ریاست دانشکده حقوق را عهده دار است اگرچه در جوانی شعر بسیار میگفته و در همه اسالیب سخن فارسی صاحب دست است ولی فعلاً کمتر بگفتن شعر صرف وقت میکند این ابیات از گفتار سابق اوست در سلو کم گفت پنهان عارفی وارسته

نقد سالك نیست چیز تیمار قلب خسته

از گلستان جهان گفتم چه باشد سود گفت

در بهار عمر زازهار حقایق دسته

از پریشان گوهران آسمان پرسیدمش

گفت عقدی از گلوئی مهوشان بگسته

گفتم این کیوان بام چرخ هر شب چیست گفت

دیده بانسی بر رصدگاه عمل بنشسته

گفتم اندر سینه ها این توده دل نام چیست
 گفت زاسرار نهانی قسمت برجسته
 روشنی در کاربینی گفتمش فرمود نی
 غیر برقی زاصطکاک فکر دانا جسته
 در نیازستان هستی بی نیازی هست اگر
 نیست جز در کنج فکرت گنج معنی جسته
 چهره بگشا کز گشاد و بست عالم بس مرا
 جبهه بگشاده بر ابروی پیوسته
 گوهر غم نیست جز در بحر طوفان زای عشق
 کیست از ما ای حریفان دست از جان شسته
 دل مکن بد پاکی دامان عفت را چه باک
 گر بشنعت ناسزائی گفت ناشایسته

غلامعلی آذرخشی متخلص برعدی پسر مرحوم محمد علی
 رعدی افتخار لشکر در ۱۲۸۸ شمسی (۱۳۲۷ هـ . ق) در تبریز متولد



شده و پس از طی مقدمات در مدارس
 آن شهر بطهران سفر کرده در
 دانشکده حقوق باخذ لیسانس نایل
 آمد قریب دو سال ریاست اداره
 انطباعات وزارت معارف و ریاست
 دبیرخانه فرهنگستان را داشت
 و در آبان ۱۳۱۵ برای تکمیل
 تحصیلات پاریس رفت
 قصیده ذیل که بسبب فرخی سیستانی
 سروده است از او نقل میشود.

نگاه

بیرادر بیزبانم

که مر آن رازتوان دیدن و گفتن نتوان
 یا که دیده است پدیدمی که نیاید بزبان
 درد و چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
 که جهانی است پر از راز بسویم نگران
 شوم از دیدن همراز جهان سوگردان

من ندانم بنگاه توجه راز است نهان
 که شنیده است نهانی که در آید در چشم
 یک جهان راز در آمیخته داری بنگاه
 چو بسویم نگری لرزم و با خود گویم
 بسکه در راز جهان خیره فرو ماندستم



از بدو نیک جهان هر چه بجویند نشان
 گه از او دردهمی خیزد و گاهی درمان
 نگه دشمن پر کینه نشانی از آن
 گه فرستاده فرو هنر و تاب و توان
 کاین بود بره بیچاره و آن شیر ژیان
 نگه شیر ترا گوید بگریز و ممان
 پرتوی تافته از روزنه کاخ روان
 ورز کین زاید در دل بخلد چون پیکان
 نرود از دل من نانوود از تن جان
 بر لب آوردن آن شیفتگی بود گران
 جست از گوشه چشم من و آمد بمیان
 کرد دشوار ترین کار بزودی آسان
 گفتنی گفته شد و بسته شد آنکه پیمان

چه جهانی است «جهان نگه» آنجا که بود
 گه از او داد پدید آید و گاهی بیداد
 نگه مادر پر مهر نمودی از این
 گه نماینده سستی و زبونی است نگاه
 زود روشن شودت از نگه بره و شیر
 نگه بره ترا گوید بشتاب و بند
 نه شگفت از نگه اینگونه بود زانکه بود
 گر ز مهر آید چون مهر بتابد بر دل
 یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست
 چو شدم شیفته روی تو از شرم مرا
 من فرو مانده در اندیشه که ناگاه نگاه
 دردمی با تو بگفت آنچه مرا بود بدل
 تو پاسخ نگهی کردی و در چشم زدن



که براکنده شود کاخ سخن را بنیان
 و ندر آن روز رسد روز سخن را پایان
 هم بخندند و بگریزند و بر آرند قفان

من بر آنم که یکی روز رسد در گیتی
 بنگاهی همه گویند بهم راز درون
 بنگه نامه نویسند و بخوانند سرود

بنگارند نشانهای ننگه در دفتر
خواهم آنروز شوم زنده و باچند نگاه
بیگمان مهر در آینده بگیرد گیتی
آید آنروز جهانرا فتد آن فره بچنگ
آفریننده بر آساید و باخود گوید

تا گهنامه چو شهنامه شود جاویدان
چامه در مهر تو پردازم و سازم دیوان
چیره بر اهرمن خیره سر آید یزدان
تیر هستی رسد آنروز خجسته نشان
تیر ماهم نشان خورد زهی سخت گمان!



در چنان روز مرا آرزویی خواهد بود
خواهم آندم که ننگه جای سخن گیرد من
دست بیچاره برادر که زبان بسته بود
بنگه باز نما هرچه در اندیشه تست
ایکه از گوش و زبان ناشنوا بودی و گنگ
بانگه بشنو و بر خوان و بسنج و بشناس
نام مادر بنگاهی بر و شادم کن از آنک
گوهر خود بنما تا گهری همچو ترا

آرزویی که همیدارم اکنون بژمان
دیده را بر شده بینم بسر تخت زبان
گیرم و گویم هان داد دل خود بستان
چو زبان نگهت هست بزیر فرمان
زندگی نو کن و بستان ز گذشته تاوان
سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان
مرد بالنده خاموشیت آن شاد روان
بد گهر مادر گیتی نفروشد ارزان

غلامرضا روحانی پسر شکرالله متخلص بازادی در ۱۰ ذیحجه

روحانی

۱۳۱۴ هـ . ق . در طهران متولد شده است پس از طی مقدمات

تحصیلی وارد خدمات کشوری گردیده و اکنون در اداره شهر داری طهران است
بیشتر اشعار او انتقاد از نقائص اوضاع اجتماعی سابق است و اخیراً دیوان

فکاهیات او بطبع رسیده است در روزنامه فکاهی امید که متعلق با آقای کاظم اتحاد

است اشعار بسیار بااضاء اجنه طبع و نشر کرده است

ما بدین در زپی خوردن سور آمده ایم
خوردنی هر چه بود زود بیاور بحضور
در سفره خود اطعمه رنگ برنگ
از شکم نیست چو نزدیکتر امروز بما
آن شکم بنده مسکین فقیریم که خود
بهر ما هیچکسی رقعۀ دعوت نتوشت
نه بی فاتحه اهل قبور آمده ایم
کز پی خوردنش اکنون بحضور آمده ایم
ساز آماده که ماجور بجور آمده ایم
بپذیرائی آن از ره دور آمده ایم
جهان بهر چرانیدن سور آمده ایم
قدغن شد که پیائیم بزور آمده ایم

اندرین عالم هستی کرو کور آمده ایم
کز پی سورچرانی بحضور آمده ایم

لذت از چشم نبردیم و تمتع از گوش
میخفی از ما مکنید آنچه خوراکی باشد

داد از دست زنم

داد از دست زنم
داد از دست زنم
مد و فرم امسال
داد از دست زنم
کفش خواهد از گیو
داد از دست زنم
او بفکر قرخویش
داد از دست زنم
رخت نو کرده تنش
داد از دست زنم
مد پاریس بخور
داد از دست زنم
من شدم شرمنده
داد از دست زنم
پدرم گفت بگیر
داد از دست زنم
نبود سیم و نرم
داد از دست زنم
جنگ و دعوا کردیم
داد از دست زنم
داد و بیهاد بلند
داد از دست زنم

شب عید است و گرفتار زن خویشتم
اوست جفت من و من جفت ملال و میختم
هم کرب پز رژه زمن خواهد هم چادر وال
خود نه شلوار بپایم نه لباسی به تتم
گیوه ام پاره شده وین زن غفریته دیو
من نه حاجی فرج آقا و نه حاجی حستم
پای من مانده چو خرد در گل و دل گشته پریش
گویدم عطر بخر تا که بزلفم بزدم
مشهدی باقر هیوم شکن امروز زنش
من نه کمتر زن باقر هیوم شکم
گفت بهر سر طاسم تو کله گیس بخور
گفتمش از همه کس لات تر امروز منم
گفت اگر پول نداری ز چه هستی زنده
گفتمش زنده از آنم که نباشد کفتم
گفته بودم که نگیرم زن تا کردم پیر
گفتم این اقمه بزرگست برای دهنم
خواست جوراب فرنگی که برایش بخرم
وطنی گر بخرم طرد کند از وطنم
سر جوراب گرم معر که بر پا کردیم
موی من کند و تف افکند بریش بهنم
گشت از خانه ما شیون و فریاد بلند
مشت زد بر دهنم آخ دهنم آخ دهنم

سید صادق سرمد فرزند سید محمد علی در طهران بسال

سرمد

۱۲۸۹ شمسی متولد و پس از تحصیل بوکالت در عدلیه مشغول

شد این اشعار نمونه گفتار اوست .

پایداری و کوشش

مرد دانا کار گیتی را نگیرد سرسری
سخت جانی باید اندر زیر بار حادثات
مرغ حق شب تا سحر حق حق زد و با هو کشید
در قبال زور مندان زور مندی لازم است
بابدی گر نیکوی کردی پاداش بدی
سروری جو تا نگیرد دخوات در بندگی
خون دل باید خوری چون غنچه در راه کمال
سرور را آزادی از دولت سرسبزی است
چرخ همت هر که چنبر کرد در راه طاب
لیس للانسان الا ماسعی گفتند از آن
چون ملخ منشین پس زانو چو موران با بکوب
نا خدایه کشتن عمر تو خود هستی و نیست
من ندانم از کجائی و کجا خواهی شدن
اختران هم چون زمین سر گشته اند اندر هوا
اندرین ره هر که او بوید نکو جوید نکو
آدمیرا از بهائم فرق عقل و دانش است
نی خطا گفتم گر از دوش کسان در زندگی

سر فرازی بایدت میباید از سر بگذری
با حوادث بر نیاید سستی و تن پروری
باز بازش صبح دم خون ریخت از مست کبری
ورنه طعمه اقویا گردی بجرم لاغری
بانکویان چون کسی؟ آوخ از این بیع و شری
برتری جو تا نجوید بر تو نا کس برتری
تا شکفته روی گردی همچو گلبرگ طری
نرتهی دستی که آرد زرد روئی بی بری
می تالد هیچگاه از جور چرخ چنبری
تا توان در سایه سعی و ثبات خود خوری
تا بدست آید ترا هر چیز کارادر خوری
آسمانرا باد بانسی خاصیت یا لنگری
اینقدر دانم که میبایست راهی بسپری
توجه میخواهی زجرم هشتی نیک اختری
تا نکو یابی همی باید که نیکو رهبری
ورنه تو در خواب و خور هم مرتبه گاو و خوی
بر نگیری بار زحمت از بهائم کمتری

سعید نفیسی فرزند علی اکبر ناظم الاطباء از اولاد
 حکیم برهان الدین نفیسی صاحب شرح اسباب در ۱۲۷۴
 شمسی متولد و پس از اتمام دوره اول متوسطه بقصد تحصیل عازم اروپا شده
 در ۱۲۹۷ بایران بازگشته در وزارت فوائد عامه وارد خدمت گردیده و مقامات
 مختلفی را طی کرد در ۱۳۰۸ وارد خدمت وزارت معارف شده در دانشکده حقوق



و دانشکده ادبیات بتعلیم ادبیات و تاریخ اشتغال
 ورزید. مقالات او در اکثر مجلات و جرائد
 انتشار یافته است کتابهایی ذیل از آثار او
 مستقلاً به چاپ رسیده است آخرین یادگار نادر
 احوان و اشعار خواجوی کرمانی، احوال و
 اشعار افضل الدین کرمانی، احوال و اشعار
 رودکی (۲ جلد آن چاپ شده است)، شرح
 حال خیام، شیخ زاهد گیلانی، پندنامه انوشیروان
 قابس و نامه، یزدگرد سوم، فرنگیس و فرهنگ
 فرانسه بفارسی

نفیسی فن خود را شاعری قرار نداده و شاید در سالهای اخیر اصلاً شعری
 نسروده باشد.

دختران امروز و مادران فردا

ای دخترکان ماه رخسار	وقت است اگر بهوش باشید
پند من بیدل دل افکار	بردل بنهید و گوش باشید
غافل نشوید موقع کار	گر نیش خورید نوش باشید
ای پردگیان نغز دلدار	کوشید که پرده پوش باشید
تا آنکه شوید محرم راز	

غره مشوید بر رخ خوب	کان نیز چو گل بسی نباید
جز خلق نکوی و خوی مطلوب	خوبان، زمانه را نشاید
بینید زمانه را پر آشوب	وین ظلم و ستم که رخ نماید